

مشروعیت اقتدار

با در نظر داشت سایر واقعیت‌های موجود درباره حاکمیت، حکومتداری، دولتداری، زمامداری و...، باید اذعان داشت که سیاست، نخستین واژه‌ای که در نظر دارد، واژه قدرت بوده که به نوعی تعریف سیاست می‌باشد. محوریت سیاست را قدرت تشکیل می‌دهد. قدرت، مجموعه‌ای از منابع و ابزارهای اجبار آمیز است که حکومتها برای تحقق نیات خود و انجام کارهای ویژه‌شان از آنها بهره می‌برند. به تعبیری، قدرت مهمترین مفهوم سامان بخش سیاست و مباحث سیاسی است. موضوع شکل متغیر قدرت در سیستم بین المللی از سال ۱۶۴۸ با عبور از سیستم بین المللی چند قطبی به سیستم بین المللی دو قطبی در سال ۱۹۴۵ و بعداً با جهتگیری معکوس در سال ۱۹۹۰، ارتباط دارد. اندیشمندان بیشماری با در نظر داشت هویت بعضی از قدرتهای بزرگ، به نتیجه گیریهای معینی در مورد تأثیرگذاری آنها بر روند اجرای وظایف سیستم بین المللی نایل گردیده اند. پس از سال ۱۶۴۸ سیستم بین المللی چند قطبی بوجود آمد، چنین وضعیتی الی سال ۱۹۴۵ ادامه یافت. (متخصصان امور بین المللی معتقد به تعویض دوامدار شخصیت قدرتهای بزرگ می‌باشند.) حدوداً الی سال ۱۷۴۰ نیز سخن از موجودیت کاستی در تنوع دولتهای قدرتهای بزرگ مطرح بحث بود. در سال ۱۷۴۰ سیستمی متشکل از پنج قدرت بزرگ عرض وجود نمود.

نباید فراموش کرد که اقتدار انواع گوناگون دارد:

قدرت خلاق، قدرت سازنده، قدرت مخرب، نرم افزاری، سخت افزاری و ابعاد مختلف قدرت. در جامعه شناسی سیاسی آنچه مهم است قدرت اجتماعی است. قدرت اجتماعی، قدرت گروههای اجتماعی در رابطه با خود و سیاست می‌باشد که یک سران نیز بدولت متصل است. الزاماً قدرت داشتن یک گروه بدان معنی نیست که آن گروه قدرت سیاسی هم دارد. قدرت سیاسی مفهومیست متفاوت از قدرت اجتماعی که گروههای مختلف برای رسیدن به آن در چهارچوبهای متفاوت رقابت میکنند. احزاب سیاسی از جمله این گروهها هستند که برای کسب قدرت باهم رقابت داشته و در نهایت، عالیترین نوع سلطه و قدرت را که همان دولت است، تصاحب میکنند.

اقتدار واژه دومی است که در کنار قدرت قرار میگیرد. اقتدار قدرت مشروع، قانونی و مقبول است که می باید در شرایط مقتضی مورد اطاعت و فرمانبرداری قرار گیرد. در اقتدار توجیه و استدلالی نهفته است که آنرا از شکل عریان خارج ساخته و قدرت را پذیرفتنی میکند، از اینرو اقتدار محدود تر از قدرت است، قدرتی که مبتنی بر رضایت و حاکمیت مردم باشد اقتدار است و اقتدار لزوماً با از دست دادن قدرت از بین نمیرود، همچنان که با کسب قدرت نیز لزوماً اقتدار حاصل نمیشود. اقتدار دو چهره دارد: حاکمیت و فرماندهی، اطاعت و فرمانبرداری. پس اقتدار زمانی این عنوان را بخود میگیرد که پشتوانه مردمی هم داشته باشد. قدرت بدون پشتوانه مردمی فاقد اقتدار است. سیاستمدار مقتدر که بر

اساس حاکمیت مردمی انتخاب شود، نیازی به استفاده از زور نمی بیند، چون دیگر گروهها، قدرت او را می پذیرند.

«مشروعیت»، سومین واژه و مکمل قدرت و اقتدار است. مشروعیت نه صرفاً، قانونی بودن دولت از نظر حقوقی بلکه به پذیرش اجتماعی آن از جانب مردم و اتباع نیز مربوط میشود. عدالت، اعتدال و فضیلت، معیارهایی هستند که برای مشروعیت داشتن قدرت توسط فلاسفه سیاسی بصورت مشخص ارایه شده است. آنچه که امروز برای جامعه شناسی سیاسی مهم است، نه قدرت بلکه مشروعیت است، چون بدون مشروعیت، قدرت لخت و عریان است. ایدئولوژی از جمله مقولاتی است که قدرت را مشروع میکند. قدرت، اقتدار و مشروعیت سنتی به قول اندیشمندان، به جوامع سنتی مربوط است، جوامعی که چه بسا هنوز از نبود سازمانهای پیچیده اجتماعی امروزی درکشورهایشان رنج می برند. مهمترین اندیشمندان، مفهوم قدرت، اقتدار و مشروعیت را در قالب سه جامعه متفاوت «سنتی»، «کاریزما» و «مدرن» توضیح داده اند. حکومت کردن بکمک اقتدار، بمراتب باصرفه تر از حکومت کردن بوسیله اجبار است. بعقیده بسیاری ها، حاکمیت یا اقتدار ناشی از اعطای اختیار از سوی کسانیست که حاکمیت بر آنان اعمال می شود و مشتمل است بر قدرت وضع قوانین، تأمین امنیت و دفاع از جامعه. مطابق تعریف ذکر شده، اقتدار پیوند تنگاتنگی با تعهد و الزام اتباع و شهروندان مبنی بر وفق دادن رفتار خود با روح قانون دارد، بنابراین اقتدار بمنزله ابزار نیست برای اتخاذ تصمیمات الزام آور در خصوص هر مسأله ای که اختلاف نظر و مشاجرات گسترده و بی پایان بر سر آن، صلح و امنیت جامعه را به مخاطره خواهد افکند.

واژه اقتدار، در فرهنگ و فلسفه مغرب زمین، از ریشه لاتین است و به معنای میزان قابلیت نفوذ در مردم یا میزان توان تأثیر گذاری بر مردم است. این قابلیت بتدریج با حوزه عمل و قدرت حاکم گره خورده است. اقتدار در حال حاضر معمولاً بیانگر میزانی از قدرت رسمی، تبعیت دیگران و وظایف و تکالیف ویژه در محدوده قوانین معین است. کسی که دارای اقتدار است، طبیعتاً از حق فرمان دادن برخوردار است، اما اقتدار با اعمال ساده قدرت با زور تفاوت دارد. از سوی دیگر بین دو تعبیر قدرت و اقتدار باید تفکیک قایل شد: قدرت به معنای توانایی جلب یا برانگیختن اطاعت است، در حالیکه اقتدار به معنای اجرای برخی اعمال با حق وضع قوانین و اداره امور و نظایر آن است.

واژه اقتدار و واژه های هم خانواده آن در زبانهای غربی تاریخ پیچیده ای دارند و ریشه آنها به واژه های لاتین باز میگردد، اما بتدریج در فرایند تکامل تاریخی نهادهای مختلف اجتماعی این واژه وارد حوزه فعالیت های عملی و نظری روزمره انسانها شد و زبان اقتدار کاربرد عملی پیدا کرد. دانشمندان به سه نوع نظام عمده *اقتدار کاریزماتیک، سنتی و حقوقی - عقلانی*، اشاره میکنند.

اقتدار کاریزماتیک:

این نوع اقتدار بر اساس نوعی از تقدس، الوهیت، پرهیزگاری، قهرمان پروری با قدرتهای معنوی و خارق العاده رهبران بنا شده است. باید توجه داشت که مفهوم کاریزما در نظریات بسیاری از دانشمندان، نقش مهمی بعهده دارد. منظور آنها از کاریزما، جدا از کاربرد عامیانه و رایج آن، عمدتاً به برداشت یا طرز تلقی گروهی از هواداران این مفهوم بستگی دارد، اگر هواداران و پیروان یک رهبر، وی را واجد ویژگیهای کاریزمایی بدانند، خواه این شخص از خصوصیات برجسته ای برخوردار باشد یا نباشد، آن شخص رهبر کاریزماتیک به حساب آمده و اقتدار وی نیز از نوع اقتدار کاریزمایی خواهد بود.

و به تبع آن سلطه وی نیز سلطه کاریزماتیک خواهد بود. با توجه به خصلت محافظه کارانه اقتدار سنتی، پیدایش رهبری کاریزماتیک، تهدید جدی برای کل یک نظام سیاسی- اجتماعی بشمار میرود. اقتدار سنتی:

اقتدار سنتی بر پایه احترام به سنتهای کهن، بویژه بر خواستهای رهبران و اعتقاد پیروان استوار بوده و برای قدرتها، قواعد، مقررات، آداب و رسوم آبا و اجدادی و سنت پیشینیان احترام خاص قایل است. در نظامهای مبتنی بر اقتدار سنتی، رهبر فرد برتر آن نظام نیست بلکه ارباب شخصی یا خصوصی محسوب می شود. در نظام اقتدار سنتی مشروعیت فردی تعیین کننده روابط اداری با شخص ارباب است، نه وظایف غیرشخصی اداری. اقتدار سنتی را به سه نوع پیرسالاری، پدرسالاری و میراث سالاری تقسیم میکنند.

اقتدار حقوقی- عقلانی:

این نوع اقتدار مبتنی بر قانون است و قدرت رهبر یا رهبران جامعه نیز ناشی از قانون است. این نوع اقتدار، اشکال ساختاری متنوعی بخود میگیرد که شکل بارز آن را میتوان پدیده بوروکراسی یا دیوان سالاری محسوب نمود که بگفته بسیاری از دست اندرکاران اموردیپلوماسی، آنرا ناب ترین نوع اقتدار حقوقی- عقلانی دانسته و نظام دموکراسی را در قالب نمونه آرمانی جا داده و نگرش مثبتی به آن داشته اند.

یکی از دانشمندان عرصه متذکره چنین متذکر گردیده که ماهیت قدرت را نمیتوان با پدیده قهر توصیف کرد. قهر، برخلاف قدرت، دارای سرشت ویرانگر است و نه سازنده. قدرت ویژگی فردی نیست و تنها هنگامی پدید میآید که انسانها متحد شوند. قدرت همواره نیازمند فضای صلح آمیز و اعتماد متقابل است، در حالیکه جوی که با وسایل قهرآمیز ایجاد میشود، انباشته از ترس، اضطراب و بی اعتمادی است. «در قاموس سیاسی کافی نیست بگوییم که قدرت و قهر یکی نیستند، بلکه باید گفت قدرت و قهر، نقطه مقابل یکدیگرند. در جایی که یکی از این دو بطور مطلق حاکم باشد، آن دیگری حضور ندارد.»

متذکر باید گردید که عدم موجودیت یک قدرت مافوق دولت، باعث میگردد تا سیستم بین المللی در انجام وظایف سه گانه مرکزی ایکه در یک سیستم حقوقی ملی توسط حاکمیت مرکزی انجام داده میشود، موفقیتی بدست نیآورد. وظایف سه گانه یادشده عبارتند از ساختن موازین، تفسیر موازین و تطبیق موازین. سیاست و چارچوب اقتدار و سلسله مراتب در اجتماع ملی، عمودی و در اجتماع بین المللی، افقی و معادل هم میباشد.

قابل تذکر است که جنگ جهانی اول، پروسه تقلیل نیروی قدرتهای بزرگ اروپا را تسریع بخشید. اتحادشوروی و امریکا، خود را بمثابة برندگان بزرگ و عمده جنگ محسوب نمودند. طی سال ۱۹۴۵، چهارچوب جدید جهان دوقطبی عرض وجود نمود و این ساز و برگ الی سال ۱۹۹۰، پابرجا ماند. ادامه پایداری سیستم دوقطبی بخصوص پس از جنگ جهانی دوم قابل دقت میباشد، در این دوره، اشکال اتحادها بصورت قراردادهای چند جانبه مطرح بحث قرارداد شده. چون تعویض اتحاد ممکن بنظر میرسد، بناء، در امر توازن قوا، نباید بدان کم بها داد.

در عصر و شرایط کنونی، اصل تحکیم حقوق بین الدول از طریق رابطه قدرت صورت گرفته و پاسداری از قوانین و موازین در اصول، از مهمترین و بااهمیت ترین وظایف یک حاکمیت بشمار میرود.